

۱۳۵

هلستا

ویژه‌ی امام زمان (عج)
قیمت: ۵۰۰ تومان



ماهانه‌ی فرهنگی کودکان ایران
سال دوازدهم / اردیبهشت ماه ۱۳۹۶

پا مبلدی ادرگنا



سوره صفه، آیه ۸

او خدایی است که فرستاده اش را با هدایت و
دین حق فرستاد تا بر همه‌ی ادیان پیروز کند هر
چند مشرکان خوششان نیاید.

یا ابا صالح المهدی





به شماره ۱۳۱۰۶۰۹ همگی ما خوشتر داریم

- ۴ مهدی یار
- ۶ روزهای ماه
- ۸ قند و پند
- ۱۰ دشت نرگس
- ۱۴ چشم به راه
- ۱۸ نمایشنامه
- ۳۴ داستان
- ۳۶ شعر
- ۳۸ حیوانات در قرآن
- ۴۰ قهرمانان
- ۴۲ دانستنی‌های عهدوی
- ۴۴ دشت نرگس
- ۴۸ نقاشی‌های شما

به ضمیمه ماهک برای خردسالان

دوستان خوبم! لطفاً مطالب خود را
 یک طرف صفحه و خوانا بنویسید.
 انشائی و شماره نفع خود را
 فراموش نکنید. / مایکا در اصلاح
 و ویرایش مطالب رسیده، آزاد
 است. / مطالب رسیده بازگردانده
 نمی‌شوند.
 meika@1313nakosame@gmail.com

صاحب امتیاز: موسسه آینده روشن (پژوهشگده‌ی مهدویت)
 مدیر مسئول: سید مسعود پورسید آقایی
 سردبیر: فاطمه سادات پورسید آقایی
 دبیر تحریریه: زهرا شناوری
 ویراستار: محمدرضا میرزائی
 مدیر هنری: کانون الف (فاطمه سادات حجازیان)
 چاپ: رنجبران ۰۲۵۳۶۶۲۷۰۰۵
 نشانی مجله‌ی مایکا: قم، خیابان شهید کوجه‌ی ۲۵، پلاک ۲۷
 تلفن: ۰۲۵۳۷۸۴۰۰۸





مهدی یار

تصویرگر: ناهید سلیمانی

روزی که قصه‌ی آفرینش آدم
شروع شد، همه‌ی قصه‌های
زندگی هم شروع شدند.
داستان اول این بود که خداوند
خواست تا نماینده‌ای از خودش بر
روی زمین قرار دهد و این را به
همه‌ی فرشتگان فرمود.

یا مهدی ادرکنما



عوض شده بود. از درگاه الهی بیرون شد و قسم خورد که از این به بعد برای آدم‌ها یک دشمن همیشه‌گی خواهم بود. و پیامبران یکی پس از دیگری به معلمی پرداختند تا بتوانند این دشمنی همیشه‌گی را از سر راه انسان‌ها بردارند.

تا روزی که آخرین معلم از پیامبران مبعوث شد. پیامبر اسلام حضرت محمد صلی‌الله علیه و آله آمد تا علم خدایی را به انسان‌ها تعلیم دهد و شیطان را از زندگی آن‌ها دور کند.

اما قصه‌ی دشمنی شیطان هم‌چنان ادامه دارد تا روزی که عدالت در همه‌ی جهان ظهور کند.

و محمد گفت: روزی آخرین فرزند از نسل فرزندان من خواهد آمد و آن روز هیچ بدی و ظلمی در روی زمین باقی نخواهد ماند و علم انسان‌ها به کامل‌ترین شکل خود خواهد رسید. او مهدی (عجل‌الله فرجه) از نسل فاطمه (سلام‌الله علیها) است.

فرشته‌ها اعتراض کردند، شاید می‌دانستند که روزی نامهربانی در بین انسان‌ها دیده می‌شود و جنگ و دشمنی میان آن‌ها به راه می‌افتد.

و خداوند پاسخ داد: من چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید.

آدم آفریده شد و فرشته‌ها دستور گرفتند که بر این آفرینش الهی سجده کنند.

و خداوند به آدم دستور داد تا آن‌چه را که تعلیم دیده به فرشتگان نیز بیاموزد و قصه‌ی شغل معلمی، برای پیامبران از همین جا شروع شد.

و باز هم فرشتگان به تسبیح خداوند پرداختند! بر او تعظیم کردند.

اما مهمان ناخوانده‌ای هم در بین فرشتگان بود که حاضر به سجده نشد؛ حاضر به تعظیم نشد و از جمع فرشتگان خارج شد.

او، شیطان بود که با عبادت‌های زیادش در جمع فرشتگان قرار گرفته بود، ولی حالا دیگر قصه





روزهای ماه

نوشین نوری

ولادت امام زمان
عجل الله فرجه:
۲۲ اردیبهشت
شعبان رسید نیمه
شد بهترین شب سال
امشب تمام مردم
هستند شاد و خوش حال

جشن تولد کاش
می شد شب ظهورت
شب مثل روز می شد
در لحظه ی ورودت!

عید مبعث:
۵ اردیبهشت
طعم عسل نشسته
در کام هر مسلمان
بوی گلاب قمصر
پیچیده توی ایران

جشن بزرگ مبعث
جشن رسول گلهاست
در عید خوب مبعث
لبخند روی لبهاست!

روزهای ماه



شنبه ۱۷ | جمعه ۱۰ | پنجشنبه ۱۴ | چهارشنبه ۱۳ | سه شنبه ۱۲ | دوشنبه ۱۱ | یکشنبه ۱۰ | شنبه ۹ | جمعه ۸ | پنجشنبه ۷ | چهارشنبه ۶ | سه شنبه ۵ | دوشنبه ۴ | یکشنبه ۳ | شنبه ۲ | جمعه ۱

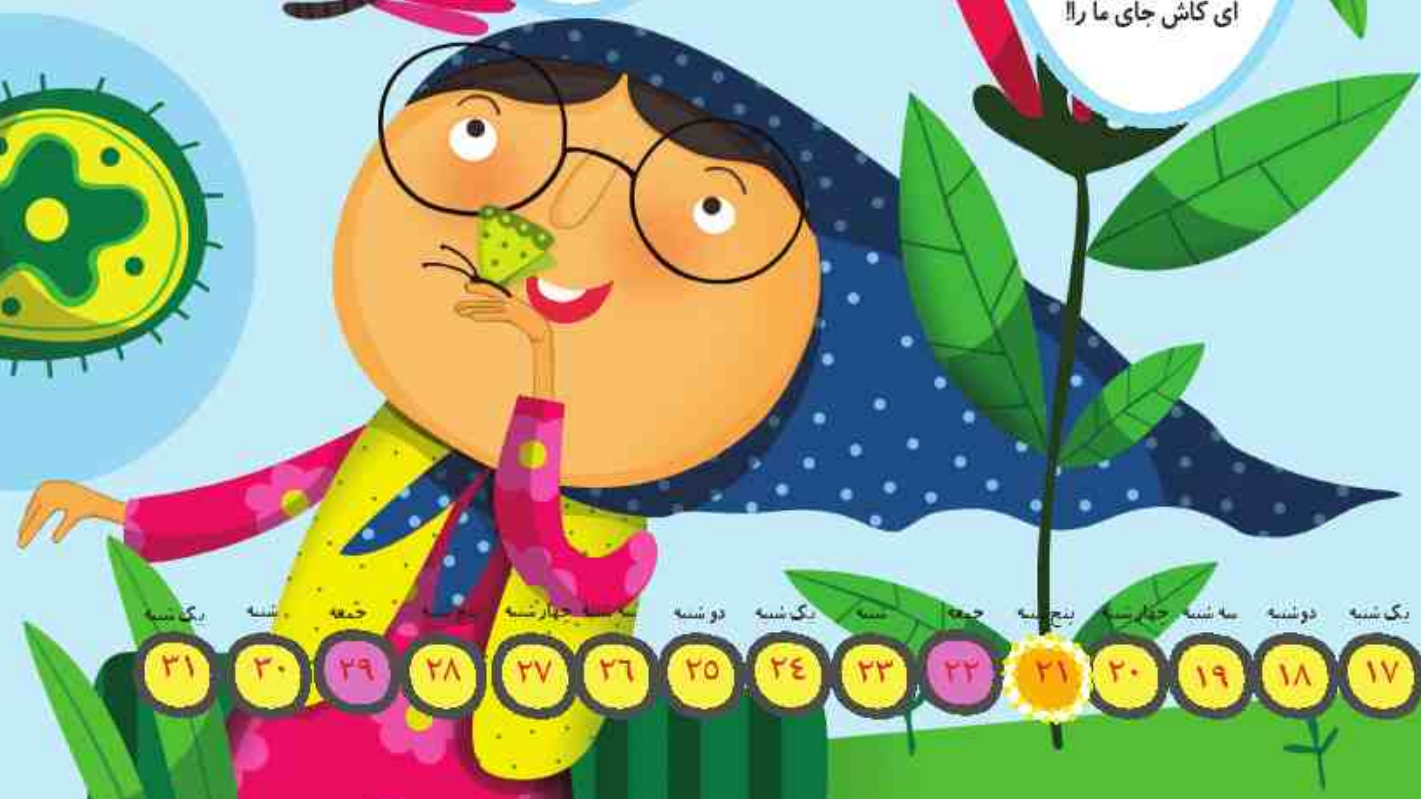


روز معلم!
۱۲ اردیبهشت
یک کلاس درس
تخته‌ی سفید
دست تو نوشت
خطی از امید

ای معلم
مهربان‌ترین
می‌دهم به تو
یک صد آفرین!

ولادت امام حسین
علیه‌السلام!
۱۰ اردیبهشت
رفته پیاده امسال
تا کر بلا عموجان
امسال روز میلاد
در کربلاست مهمان

او می‌کند زیارت
سالار کر بلا را
خالی کند عموجان
ای کاش جای ما را!



یکشنبه ۱۷ دوشنبه ۱۸ سه‌شنبه ۱۹ چهارشنبه ۲۰ پنجشنبه ۲۱ جمعه ۲۲ شنبه ۲۳ یکشنبه ۲۴ دوشنبه ۲۵ سه‌شنبه ۲۶ چهارشنبه ۲۷ پنجشنبه ۲۸ جمعه ۲۹ شنبه ۳۰ یکشنبه ۳۱



قند و پنک

فرود فرشتگان

نویسنده: فاطمه حقیقت
تصویرگر: ناهید سلیمانی

پیام پیامبری داده شد، مأموریت فرشته‌ها انجام شد.
فرشته‌ها به آسمان بالا رفتند و محمد، آخرین پیامبر
از کوه پایین رفت.
انگار که برگ‌ها و درختان، نبوت را به او تبریک
می‌گفتند و بر او سلام می‌دادند.
وارد خانه شد. خدیجه، همسر گرامی پیامبر در را باز
کرد.
همین که خواست سلام کند دید که چهره‌ی پیامبر
نورانی‌تر از روزهای پیش است.
سلام کرد و گفت: ای محمد، این چه نوری است که
در تو مشاهده می‌کنم؟
فرمود: این نور پیغمبری است؛ پس بگو: لاله‌الاله،
محمد رسول‌الله

محمد صلی‌الله علیه و آله چهل ساله بود، بنابراین
عبادت همیشه‌اش برای عبادت به غار حرا رفته بود.
زمان وعده داده شده فرا رسیده بود.
جبرئیل و هزاران فرشته از آسمان نزد پیامبر آمدند.
جبرئیل از میان همه جلو آمد، اطراف پیامبر را نگاه
کرد و گفت: ای محمد، بخوان.
فرمود: چه چیز بخوانم؟
گفت: اقرا باسم ربک الذی خلق؛ بخوان به نام
پروردگارت که تو را آفریده است.
وحی را به محمد رساند و مژده‌ی نبوت را به او داد.
انگار که درهای آسمان باز شده باشد و فرشته‌ها
مثل باران بر حرا می‌باریدند.
نگاه کردن به قدرت آخرین پیامبر خدا بر روی
زمین واقعا شیرین است و البته خیلی خیلی دیدنی.







دشت نرگس

مهدیه شیرازی

عکس: سیده حلیمه حسینی

زمینی که ما روی آن زندگی می‌کنیم زیبایی‌های زیادی دارد.

زیبایی‌هایی که گاهی فقط بعضی از ما می‌توانیم آن‌ها را از نزدیک ببینیم.

چشمه‌ها، رودها، آبشارها و درختانی که از دل خاک، سنگ‌ها و کوه‌ها بیرون می‌آیند.





یکی از این زیبایی‌ها، گل‌های زیبا و رنگارنگ هستند.
 و من و دوستانم که در کنار این گل‌ها زندگی می‌کنیم
 می‌توانیم آن‌ها را از نزدیک ببینیم.
 گل نرگس، ساقه‌های سبز و بلندی دارد، گل‌برگ‌های
 سفید و پرچم زرد.
 گل نرگس اصلاً تیغ ندارد، از آن گل‌های خیلی مهربان
 است.
 اما تا دل‌تان بخواهد بوی خوش دارد.





اگر چند ساقه گل نرگس توی خانه باشد، تمام خانه
پس از عطر نرگس می‌شود.
مادر بزرگم هر بار که گل نرگس را بو می‌کند، صلوات
می‌فرستد و گریه می‌کند
او می‌گوید: نوه‌های من گل‌های قشنگ من هستند،
امام زمان عجل الله فرجه هم گل قشنگ مادرش



است، اسم مادر امام زمان نرگس است، پس انگار
که او گل نرگس است.

حالا همه داریم با هم گل نرگس جمع می‌کنیم تا
برای مادر بزرگ ببریم، مادر بزرگ نیمه‌ی شعبان توی
خانه جشن می‌گیرد و دوست دارد خانه بوی عطر گل
نرگس بدهد.



درخت امید

نویسنده: مهرگان رزعی
تصویرگر: فائزه پروانه



چشم به راه



کلاغ با خوش حالی در آسمان پرواز می‌کرد و هی بالا و پایین می‌رفت که یک‌دفعه به چیزی خورد و افتاد پایین.

کلاغ که نوکش درد گرفته بود نگاه کرد بیند با چه چیزی تصادف کرده که دید یک درخت سبز بزرگ آنجا هست. کلاغ بالش را جلوی دهنش گرفت جیغی زد و بعد به سرعت پرواز کرد و شروع کرد به قارقار کردن.

بالا می‌رفته پایین می‌آمد و می‌گفت: خبر خبر خیر دارم.

تمام کلاغ‌ها و گنجشک‌ها و گربه‌ها جمع شدند بینند چه خبر شده است.

کلاغ سرفه‌ای کرد و با بالش به درختی که آن طرف باغ سبز شده بود، اشاره کرد و گفت: آنجا آنجا یک درخت یک درخت سبز است. گنجشک‌ها جیک‌جیک کردند. کلاغ‌ها قارقار کردند و گربه‌ها میومیو، هیچ‌کس حرف کلاغ را باور نمی‌کرد، چون سالها بود که در آنجا هیچ درختی سبز نشده بود و تمام درختانش هم خشک شده بودند. کلاغ که دید کسی حرفش را باور نکرده می‌خواست گریه کند. با ناراحتی گفت: اگر باور نمی‌کنید می‌توانید خودتان بروید و بینید. کلاغ‌ها و گنجشک‌ها و گربه‌ها همگی به جایی که کلاغ می‌گفت رفتند و فهمیدند که کلاغ راست گفته است. همه دور تا دور درخت عجیب





سیاره‌ی دیگر به زمین آمده است.
 درخت عجیب تکانی خورد و خندید. گنجشک‌ها و
 کلاغ‌ها و گربه‌ها ترسیدند و عقب رفتند.
 درخت گفت: من نه از یک سیاره دیگر آمده‌ام و نه
 راهم را گم کرده‌ام.
 کلاغ گفت: پس از کجا آمده‌ای یک شبه؟ تازه نوکم
 را هم شکستی.

درخت گفت: من واقعاً معذرت می‌خواهم، ولی تو
 هم اصلاً حواست نبود که با من تصادف کردی.
 گربه گفت: خب این‌ها را بی خیال شوید بگو بینم
 پس از کجا آمده‌ای؟ درخت گفت: من سال‌هاست
 که همین جا زندگی می‌کنم. همه با هم گفتند:
 چی؟

درخت گفت: من خیلی وقت قبل با مادرم کنار یک
 رودخانه زندگی می‌کردم، البته آن موقع من یک دانه
 بودم و مادرم یک درخت. تا این‌که یک روز باران
 شدیدی آمد و من از مادرم جدا شدم و باران مرا
 با خودش به این‌جا آورد و زیر خاک پنهان کرد.

ایستادند و با تعجب با هم حرف می‌زدند. سال‌ها
 بود فقط گربه‌ها و کلاغ‌ها و گنجشک‌ها آن‌جا
 مانده بودند و هیچ موجود دیگری آن‌جا نیامده بود.
 گنجشک‌ها گفتند: ما مطمئن هستیم این درخت
 اشتباهی این‌جا آمده است، حتماً داشته می‌رفته یک
 جای دیگر و راهش را گم کرده است.

گربه‌ها گفتند شاید این یک درخت پرنده است
 که از این‌جا رد می‌شده، یک دفعه از آسمان پایین
 افتاده و به زمین فرو رفته است. کلاغ‌ها روی شاخه‌ی
 درخت عجیب نشستند و گفتند این درخت از یک



آنجا سرد و تاریک بود و بعد هم تمام آبها خشک شدند.

من روزهای زیادی را به خاطر مادرم آن پایین گریه کردم. من حتی نمی‌توانستم سرم را از زیر خاک در بیاورم، ریشه‌ی تمام درختها خشک شده بودند. گنجشک گفت: وای چقدر وحشتناک.

درخت گفت: بله خیلی بد بود، اما یک روز ریشه‌ی یکی از درختان پیر پیشم آمد و گفت: من تنها دانه‌ی آن سرزمین هستم و اگر همین‌جور بخواهم گریه کنم من هم مثل آنها تمام می‌شوم و دیگر همه،



درختان را فراموش می‌کنند، آنها به من کمک کردند. همان چند قطره آبی هم که داشتند به من دادند تا زنده بمانم.

کلاغ گفت: چطور یک شبه این قدر بزرگ شدی؟ درخت گفت: بعد از این که آنها آخرین آبهایشان را به من دادند و تمام شدند من باز هم تنها ماندم و گریه کردم، آنقدر گریه کردم که آنجا پر از آب شد. هر قطره آب شبیه یکی از درختها بود، آنها دوباره با من حرف زدند و از من خواستند تا محکم باشم. چند روز و هفته و ماه گذشت تا این که بالاخره یک چیزی در دلم سبز شد که درختها به آن می‌گفتند امید.

می‌گفتند اگر امید نباشد هیچ اتفاق خوبی هم نمی‌افتد. هر چقدر قوی‌تر باشم هم کارهای بیشتری می‌کند. من هم تصمیم گرفتم اول امیدم را قوی کنم بعد بیایم بالا که چیزی نتواند جلویم را بگیرد، برای همین هم این طوری روی زمین آمدم. گنجشکها و کلاغها و گریه‌ها اسم درخت را «امید» گذاشتند و تصمیم گرفتند برای همیشه کنارش زندگی کنند.



نویسنده: منصوره عرب خراسانی
تصویرگر: نفیسه توری



نمایشنامه

هدیه ماهگ

درخت پیچیده است.

چه دل‌نشین است عطر یاس‌های لب دیوار همسایه.

چه لذت‌بخش است نفس کشیدن در هوای دل‌انگیز بهاری.

(بنجره را می‌بندد. روی صندلی می‌نشیند):

حیف که امروز حوصله هیچ کاری رو ندارم. وگرنه می‌رفتم به کم قدم می‌زدم. (سرش را روی میز می‌گذارد.)

موطلا (دستی به سر ماهگ می‌کشد):

چی شده؟ چرا حوصله نداری؟

دلکک: به ما بگو شاید بتونیم کمکت کنیم.

عروسک کوکی: آره. رو کمک ما حساب کن.

ماهگ: ممنون عروسکای مهر بونم. ولی فکر نمی‌کنم از دست شما کاری بر بیاد.

موطلا: حالا تو بگو. شنیدنش که اشکال نداره.

ماهگ: چند روز دیگه روز معلمه و ما قراره تو

کلاس مون جشن بگیریم.

موطلا: خب این که خیلی خوبه.

دلکک (شروع به چرخیدن و دست زدن و حرکات بامزه می‌کند):

شخصیت‌ها: ماهگ-عروسک موطلا-عروسک کوکی

آوازه‌خوان-عروسک دلکک

صحنه اتاق یک کودک است. انتهای صحنه پنجره

وجود دارد. وسط صحنه میز تحریر و صندلی است.

عروسک موطلا و دلکک و عروسک کوکی هر کدام در

گوشه‌ای از اتاق قرار دارند.

ماهگ (بنجره را باز می‌کند. سرش را بیرون می‌برد

و نفس عمیقی می‌کشد):

چه موسیقی زیبایی از آواز پرندگان لابه‌لای شاخه‌های





پشمک و نقل و بامیه
چونمی جشن و شادیه
دست بز نیم شادی کنیم بخندیم
درو روی غصه و غم بیندیم
عروسک کوکی: مگه نمی بینی ماهک جون ناراحته؟
دلکک: خب جشن که ناراحتی نداره.

ماهک: آره. ولی هر کی قرار شد یه چیزی بخره با برای تزیین
کلاس چیزی بیاره. ولی من... من هیچی نمی تونم بخرم.
موطلا: خب تو که کاردستی های قشنگی درست می کنی. می تونی
به معلم تون کاردستی بدی.
دلکک: یا نقاشی بکشی.

عروسک کوکی: یا کارت پستال درست کنی.
ماهک: آخه چند تا از بچه ها قراره نقاشی و کارت پستال و
کاردستی بیارن. من دلم می خواد هدیه ام متفاوت باشه.
عروسک ها باهم: یه هدیه متفاوت؟
ماهک: بله. یه هدیه متفاوت (به فکر فرو می رود و ناراحت است).
عروسک کوکی: من یه فکری دارم.
دلکک و موطلا: چی؟

عروسک کوکی: بیایم اول ماهک رو از ناراحتی در بیاریم تا بتونه
بهتر فکر کنه.
دلکک: آره. موافقم.

موطلا: خب چه کار کنیم؟
عروسک کوکی: اون هر وقت ناراحته منو کوک می کنه. وقتی که
براش آواز بخونم آروم میشه. الان هم من آواز می خونم شما هم
دورش بچرخید و دست بز نید.
موطلا: آره این جواری حسابی شاد می شه.



عروسک کوکی (رو به مویلا): حالا منو کوک کن.

(مویلا او را کوک می‌کند. عروسک کوکی شروع به چرخیدن و آواز خواندن می‌کند. بقیه عروسک‌ها دور ماهک می‌چرخند. دست می‌زنند و تکرار می‌کنند.)
عروسک کوکی:

ماه این خونه / ماه آسمون

ماهک قشنگ / گل مهر بون

چرا بی‌قراری؟ / تو این روز بهاری

داره می‌خونه / همه جا بلبل

پر شده زمین / از گل و سنبل

چرا بی‌قراری؟ / تو این روز بهاری

داره می‌باره / انم نم بارون

آواز قشنگ / می‌خونه ناودون

چرا بی‌قراری؟ / تو این روز بهاری

بین که درخت / زده جوونه

بوی گل میاد / خونه به خونه

چرا بی‌قراری؟ / تو این روز بهاری

ماهک (لبخندی می‌زند): ممنون عروسک‌های مهر بون که همیشه به فکر خوش حال کردن من هستید. کاش منم می‌تونستم به جوری معلم‌مون رو خوش حال کنم.

عروسک کوکی: خب مگه الان تو خوش حال نشدی؟

ماهک: چرا. خیلی.

مویلا: پس معلم‌ت رو هم همین‌جور خوش حال کن.

ماهک: یعنی چی؟

دلنک: یعنی برایش به شعر بگو تو که این کارو خوب بلدی.

عروسک کوکی: بعد اونو با بچه‌های کلاس برایش بخونید.

مویلا: مطمئن باش این طوری معلمت خیلی خوش حال می‌شه و هدیه‌ات هم متفاوته.

ماهک: درسته. باید به شعر قشنگ بنویسم.

دلنک: ما هم ساکت می‌شیم تا تو تمرکز کنی.

(ماهک چند باری روی کاغذ چیزهایی می‌نویسد و خط می‌زند. کاغذ را مچاله می‌کند و توی سطل می‌اندازد.

دوباره سعی می‌کند.)

ماهک: بالاخره نوشتمش.

عروسک‌ها: بلند بخون ما هم گوش کنیم.

ماهک:

وقتی که پا می‌ذاری توی کلاس

پر می‌شه اینجا از بنفشه و یاس

شبه ماه آسمون، روشنی

مثل هوای پاک هر گل‌شنی

مثل پرندهام تو آسمونت

بوسه زخم به دست مهر بونت...

مویلا: وای خیلی خوبه. چه شعر قشنگی

دلنک: دسته‌جمعی که خونده بشه خیلی هم قشنگ‌تر می‌شه.

عروسک کوکی: معلم‌تون به تو افتخار می‌کنه که چنین هدیه با ارزشی رو برایش آماده کردی.

ماهک: ممنون از شما که چنین هدیه ای رو پیشنهاد دادید. من دیگه باید برم مدرسه. امروز باید با

بچه‌ها این شعر و تمرین کنیم.

(ماهک لباس‌هایش را می‌پوشد. کیفش را آماده می‌کند.

در حالی که شعرش را زمزمه می‌کند از صحنه خارج می‌شود.)

۸۳

مستند

ماه ناهای آموزشی - فرهنگی خردسالان ایران
سال هشتم / شماره ۸۳ اردیبهشت ماه ۱۳۹۶

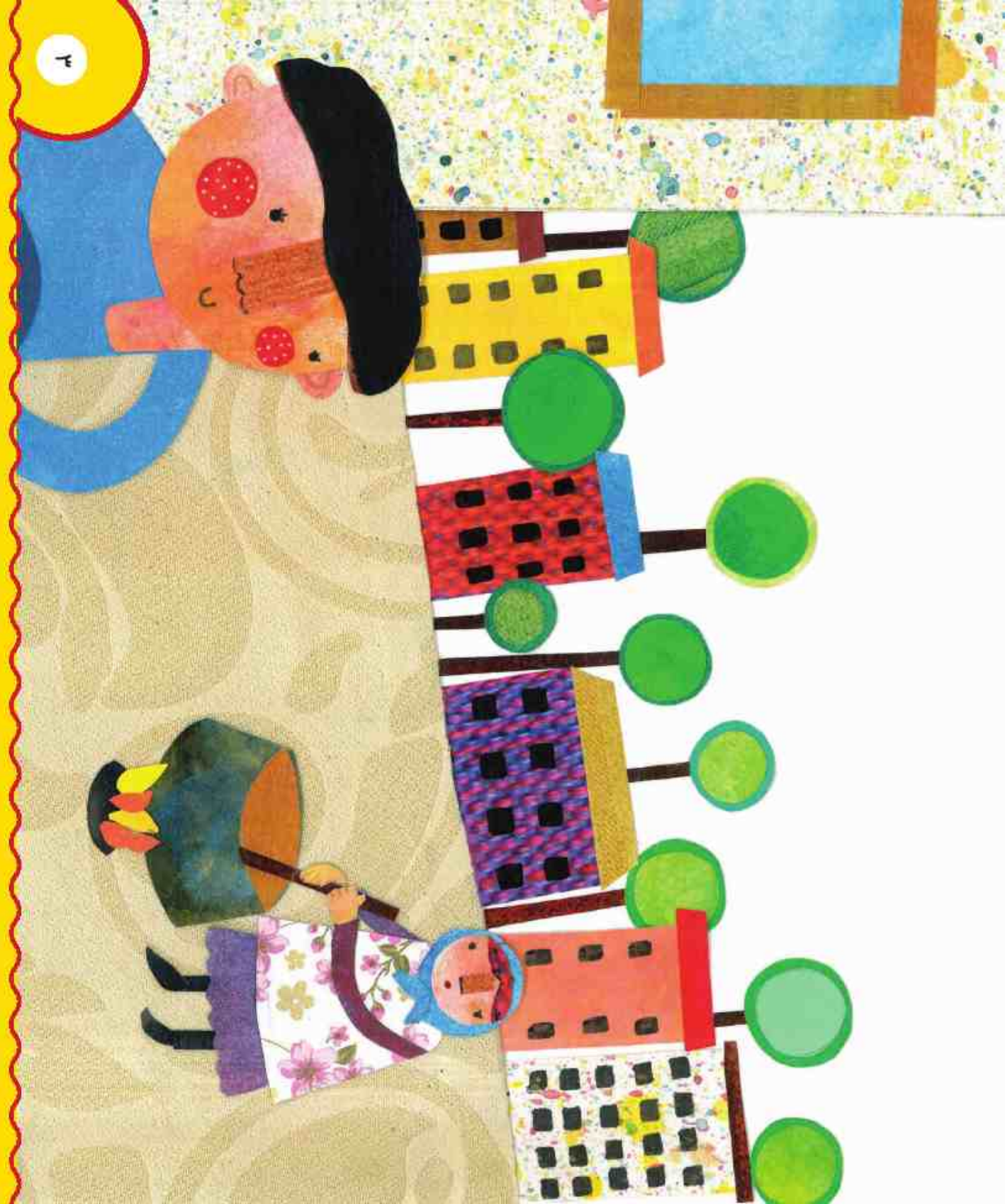


اول سلام

محمد رضا میرزائی
تصویرگر: آرمن ابوالتیجی

همه دارند برای تولد شما کاری می کنند. مادرم آش می پزد، پدرم با کمک همسایه ها کوچوها را چیراغانی می کند، برادرم با کمک دوستانش کویچه را آب و جارو می کنند. من هم دلم می خواهم کاری بکنم، برادرم می گوید: تو هنوز بچه ای، مادرم می گوید: نه عزیزم، برای تو هم یک کار خوب و مهم سراغ دارم، صبر کن به وقتش می گویم. الان روز تولد شماست و همه همسایه ها برای بردن آش به خانه ی ما می آیند، من هم با یک سینی که داخلش اسفند دود می شود، دم در ایستادم و به آنها خوش آمد می گویم. خیلی خوش حالم، آخر مادرم گفت: شاید در بین همه آنها شما هم باشی، می شود اگر آمدی دستی به سر من بکشی؟

عاجب ایستاد... سوخته آندو در وسط ایران بختک، و خورشید
بد تو سستون... سینه من سینه بود سینه آفتاب
سر زبیر... ها طعمه سادات پور سینه آفتاب
دیر زجر پور... کانون القوا طعمه سادات حجاز زاننا
جانب... رحیم امان ۰۰۵ - ۰۵۳۱۳۱۳۱۷



پهوا!

بیزن شش‌ه‌امی

تصویر بزرگ: بزم گرم فرجی

دووازه گرم

پرواز هستم

برای سهدی

سرنار هستم

+

شاد و سبک‌بال

در آسمانم

مثل عقابم

من خلبانم

+

جنگنده‌ام هستم

عاند تو قان

ارتش دشمن

می‌ترسد از آن.





تقریب بهاری

حایه شیکی

صبح یک روز بهاری، آقای عیم و خانم ای، آخر، به همراه فرزندشان، ده، کوچولو، به گردش رفتند.

ده، کوچولو از پدرش خواست که روی شاخه‌ی درخت‌ها، برای او تاپ بیند و ده، کوچولو مشغول تاپ‌بازی شد.

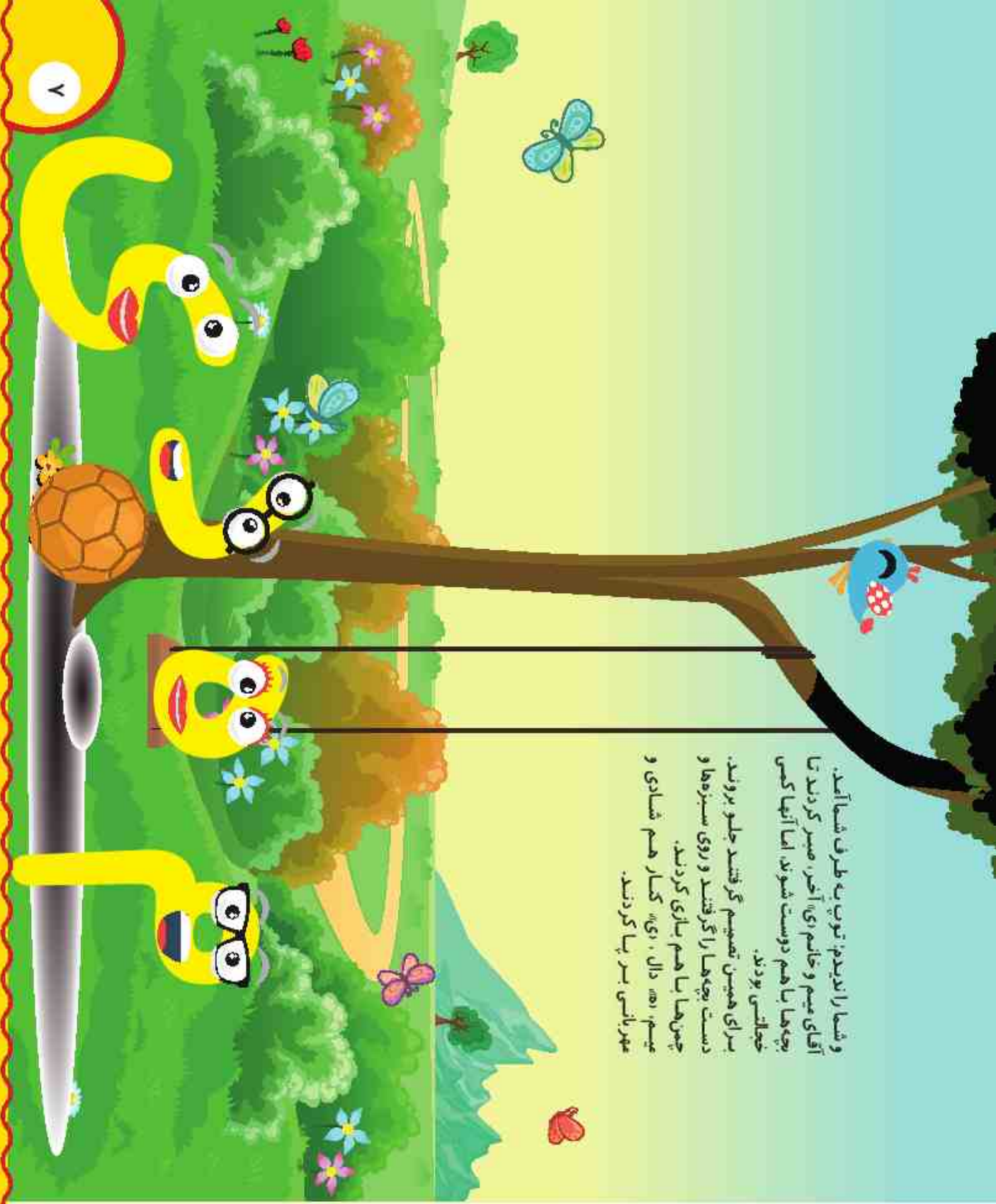
ده، کوچولو همین‌طور که سرود می‌خواند و بازی می‌کرد، یک‌دفعه، یک توب‌تازجی کوچک به دستش خورد.

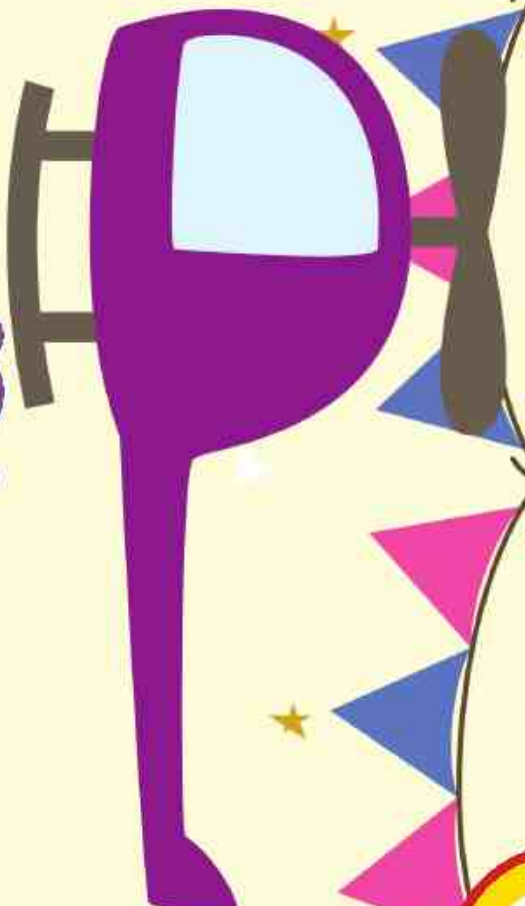
این دال تنها بود که دوان دوان به سمت، ده، آمد

ده، تنها از ده، کوچولو عذرخواهی کرد و گفت: ببخشید من داشتم این‌جا بازی می‌کردم، چون فکر کردم تنها هستم



و شما را ندیدم، توبی به طرف بشما آمد.
آقای عیسم و خانم دی، آخر، مسیر کردند تا
بچه‌ها با هم دوست شوند، اما آنها کمی
جیغاتی بودند.
برای همین تصمیم گرفتند جلو بروند.
دست بچه‌ها را گرفتند و روی سبزه‌ها و
چمن‌ها با هم بازی کردند.
عیسم، ده، دال، دی، کسار هم شادی و
مهربانی برپا کردند.





چرفنهای منی

با شما

زهره شاورزی

از بین اسباب بازی های ما همگی حلی کوچیکم را پیش تر از همه دوست دارم. پارسال عمو آن را هدیه تولد به من داد. کتسر ل دارد و واقعاً پیروز می کند. امروز همه ی آش پز خانه را کیفیت کردم و به هم ریختم. آخر اولین باری بود که کیک می پختیم. البته می خواستم کیک را آماده کنم و وقتی مامان آمد

بگوئیم آن را تسوی فر بنگار د، حواسم بود که کار خطرناکی انجام ندهم.

خب تولد که بدون کیک تولد نمی‌شود.

می‌خواهم یک کیک تولد قشنگ برای امام زمان بیازم هر وقت هم که ظهور کرد یک عالمه گل می‌خرم و با هلی کوپترم همه‌جا را گل باران می‌کنم.

امام مهدی عزیز لطفا دعا کن کیکی که می‌بازم خوش‌مزه بشود.



قېزىق قىزىڭ

سەئىدىيە خەلىپى





از وقتی مرا به اتاق نرجس خانم آوردند، خیلی خوش حال بودم. نرجس خانم به بعضی از شنب‌ها گل‌های قشنگی روی سن می‌کشید و می‌گفت: قشاق قشنگ، تو به زودی یکی از بهترین انسان‌ها را درون خودت جا می‌دهی، من قشاق فرزند امام حسن عسکری بودم. بعضی وقت‌ها هم حکیمه به اتاق نرجس خانم می‌آمد و با او صحبت می‌کرد. گاهی هم به سن نگاه می‌کرد و می‌گفت چه قشاق قشنگی برای پسر م عهدی آماده کرده‌ای، یک شب که عمه به اتاق خانم آمد خیلی خوش حال بود. او را بقل کرد و گفت: امشب نیمه‌شعبان است و فرزندان به دنیا می‌آید. من پیش تو می‌مانم.

من هم تصمیم گرفتم که منتظر باشم، اول خودم را مرتب کرده، اما نزدیک صبح خوابم برد. همین‌که خوابم برد همه جا نورانی شد. چهار نفر خانم به اتاق نرجس خانم آمدند. به او تبریک گفتند و پیشش را در آغوش گرفتند.

عمه حکیمه هم سریع به اتاق آمد. مرا برداشت و دور فرزند امام پیچید و او را پیش امام حسن عسکری برد. از آن شب به بعد من خیلی خوش‌حالت‌تر بودم چون قشاق آخرین امام بودم.

رنگ آمیزی کنید



83
MAHAQAK
Cultural, Educational Monthly Magazine
for Iranian Kids

مهمان ویژه



باران بهاری با شدت تمام می‌بارد و سیلابی که در میان کوه و دشت جاری شده، هر چه را که جلوی راهش است، برمی‌دارد و با خودش می‌برد.

مورچه کوچولو که راه لانه اش را گم کرده است، برای آن که غرق نشود خود را به روی برگ درختی که مثل قایق روی آب افتاده است، می‌چسباند تا ببیند سرانجام سر از کجا در می‌آورد.

کمی که جلوتر می‌رود یک دفعه چشمش به پیامبر خدا می‌افتد که دارد به طرف خانه اش می‌رود. شنیده است او خیلی مهربان است و از همه مهم‌تر زبان حیوانات را هم بلد است. پس بهتر است تا دیر نشده صدایش بزند.

باد فریاد او را به گوش حضرت می‌رساند، از اسب پیاده می‌شود و کنار جوی آب می‌نشیند. بعد هم با مهربانی انگشتش را جلو می‌برد و نجاتش می‌دهد:

-این جا چه می‌کنی؟

-راه را گم کرده‌ام!

-باید خیلی ترسیده باشی؟

-بله آقا.

امیر محمدعلی طایفه اسلام قائم قرنی

است که تمام دنیا سرود (حکمت ۱۵۷)

بخوان شویم

تصور کردیم، میراث جهانی

--دوست داری یا من به خانه ام بیایی تا باران بند بیاید؟

-بله، دوست دارم.

-راستی غذا چه می خوری؟ دانه یا اران ملخ؟

-خوراک موران بیشتر دانه است. اران ملخ غذای شب

عیدمان است، البته اگر گیر بیفتند!

-سه دانه گندم؟ چه کم!

-برای من با این قد و قواره زیاد هم هست.

-حق با تو است. حالا خودت را محکم به انگشتم بچسبان

تا به خانه برویم...

-به روی چشم.

حضرت لبخندی می زند و مورچه را با خودش به خانه

می برد و به خدمت کاران می سپارد. آنها هم همان

ریزه بیزده شان را داخل تنگ بلور می اندازند و سه دانه

گندم با پاله ای آب نیز جلویش می گذارند.

باریدن باران یک هفته تمام طول می کشد. هوا که صاف

و آفتابی می شود، پیامبر خدا هم از سفر بر می گردد و

دستور می دهد مورچه را خدمتش ببرند:

-حال و احوالت چه طور است؟

-به مرحمت شما خوبم، خدا را شکر.

-می بینم که نصف غذایت را خورده ای؟

-بله، ای پیامبر خدا.

-چرا؟ مگر نگفتی قوت و غذایت هفته ای سه دانه است؟

-بله، اما...

-اما چه؟

-اسا قناعت کردم تا اگر یک وقت فراموشم کردید گرسنه

نمانم!

پیامبر خدا می خندد و اطرافیانش هم به خنده می افتند.

بعد دستور می دهد مهمان قناعت کارش تا هر وقت که

خواست بماند و پذیرایی شود و اگر خواست برود با

کیسه ای دانه خوش مزه تا در لانه اش همراهی شود.



شعر من

محسن صالحی حاجی آبادی

دفتر شعر مرا باز کنید
سطر اول بنویسید: «سوار»
او که می‌آید و با آمدنش
می‌رسد فصل گل و شعر و بهار

بوی باران همه جا می‌پیچد
می‌دهد سبزه به هر دشت پیام
می‌دهد بوسه به خورشید نسیم
می‌کند غنچه به هر باغ سلام

پس تو ای کاش بیایی خورشید
تا که تاریک نباشد عالم
صبح ما تازه شود با نورت
برود از دل ما غصه و غم



محمد علی محمدی
نویسنده و تصویرگر کتاب



قوان در خاوی می چه گفتی؟

مرد اولی شمشیرش را در غلاف خود گذاشت و گفت: «این جا خیلی امن است.»
مرد دومی چراغ‌دان را گوشه‌ی دخمه روی یک دیوار کوچک گذاشت و گفت: «حالا به من بگو چه خبر از مدینه؟»
مرد اولی گفت: «محمد هر وقت به میان مردم می‌رود آیه‌های تازه‌ای از قرآن برای شان می‌خواند و آن‌ها را در راه‌شان مصمم‌تر می‌سازد.»
مرد دومی پرسید: «چه باید کنیم؟»

مرد اولی صدایش را آهسته کرد و گفت: «باید او را بکشیم!»
مرد دومی ترسید.

- نه ما نمی‌توانیم. الان مسلمانان خیلی قوی هستند و در مدینه حکومت بزرگی تشکیل داده‌اند. کافران مکه هم چند بار از آن‌ها شکست خورده‌اند!^۱
ناگهان در چوبی دخمه تکان خورد و نور ضعیفی به داخل آن دوید. مرد سوومی که اسمش مَرْحَب بود داخل آمد و به آن‌ها گفت: «داشتم این دخمه را گم می‌کردم!»

مَرْحَب یک کیسه پر از سکه‌های طلا را جلو آن‌ها گذاشت و ادامه داد:

- این پول‌ها را یک مرد ناشناس از مکه آورده و از قول بزرگان مکه گفته: چرا کار محمد را تمام نمی‌کنید؟
مرد اولی و مرد دومی با خوش حالی به سکه‌ها نگاه کردند.

من به پرواز درآمدم و وز وزکنان به سمت مَرْحَب رفتم. بعد روی لب بالایی او نشستم و نیشم را در آن فرو کردم. ناگهان داد مَرْحَب بلند شد.
- ای وای، یک پشه لیم را گزید!

داشتم پره‌های نازکم را با شاخک‌هایم تمیز می‌کردم که صدایی شنیدم. صدای آدمی زاد بود که از ورودی دخمه به گوش می‌رسید. خوب به آن جا نگاه کردم. دوتا مرد غریبه دیدم که در دست یکی از آن‌ها چراغ‌دان بود و دست آن دیگری، یک شمشیر عریان. آن دو داشتند آهسته و با احتیاط، به داخل این دخمه‌ی تاریک می‌آمدند.

با دیدن چراغ‌دان خوش حال شدم و گفتم: «آخ جان چه شعله‌ی زیبایی...!»
ما پشه‌ها از دیدن شعله یا نور آتش لذت می‌بریم و با آن، به خودمان انرژی و آرامش می‌دهیم.



من دوباره به آن‌ها حمله کردم و پشت گوش مرد دومی را هم گزیدم. صدای او بلند شد. حالا نوبت مرد اولی بود. او دست‌های خود را تکان تکان می‌داد تا فرار کنم. اما پشت گردنش، جای خوبی برای گزیدن بود.

- وای...

مرحب گفت: «این جا مگر پشه دارد؟»

هرسه بلند شدند تا من را شکار کنند. اما من پشت یک دیوار سیاه پنهان شدم.

مرحب که عصبانی بود گفت: «هیچ می‌دانید خدای محمد در کتاب خود از پشه^(۱) و مگس و عنکبوت حرف زده است؟»

بعد قه‌قه‌ها خندید. مرد دومی گفت: «برای این که مسلمانان بیچاره در میان حیواناتی مثل پشه، عنکبوت و مگس می‌لولند، نه حیوانات باارزشی مثل فیل‌های بزرگ!»

خدایا! چه می‌شد آدم‌ها درباره‌ی آفریده‌های تو مطالعه می‌کردند. تا علم آن‌ها زیاد شود و تو را بیش‌تر بشناسند، خدایا! کاش همه می‌دانستند که تو ما پشه‌ها و موجودات دیگر را با دقت و فکر خلق کرده‌ای!

۱. در آن زمان مسلمانان در مدینه بودند و هنوز شهر مکه در دست کافران بود و فتح نشده بود.

۲. سوره‌ی بقره، آیه ۲۶.

۱. در آن زمان مسلمانان در مدینه بودند و هنوز شهر مکه در دست کافران بود و فتح نشده بود.

۲. سوره‌ی بقره، آیه ۲۶.





کربلای

نسخه شمسی



مصاحبه با روحانی جانباز و رزمنده‌ی جنگ تحمیلی

در گفتگو با جانباز قهرمان برای مجله این ماه، نشستیم پای حرفهای حجت الاسلام حسین بختیاری.

حسین آقا می‌گوید: سال ۶۵ که حدوداً ۲۳ ساله بودم وارد حوزه علمیه شدم. قبل از رفتن به حوزه چندین سال با همکاری در بسیج و سپاه و کمیته‌ی انقلاب اسلامی در مناطق جنگی آذربایجان غربی شرکت کرده بودم. هم‌چنین در عملیات والفجر ۸ و عملیات دفاع از شلمچه در لشکر روح‌الله و لشکر ۴۱ ثارالله و تیپ امام صادق علیه‌السلام به عنوان طبله رزمنده شرکت داشتم.



خاطره‌ای که از آن روزها به یاد دارم این است که بین رزمنده‌ها به شوخی شایعه شده بود که هر کس با فلانی یعنی بنده برای سرکشی به خط برود حتما تیر یا ترکش نصیبش خواهد شد. کمتر کسی حاضر می‌شد با من بیاید. در نهایت مسؤل تبلیغات به نام مؤمن همراه من آمد تا برای سرکشی به سنگرها برویم. اسلحه و مهمات را برداشتیم و راه افتادیم. همین که به ته خط رسیدیم، ناگهان چندین خمپاره به طرف سنگرها حواله شد و آقای مؤمن مجروح شد و بنده هم از ناحیه پاها و کمر مجروح شدم. با دو چغیه که همراهم بود، پاهایم را بستم. دوان‌دوان به سنگر فرماندهی آمدیم و به اصرار فرمانده به پشت خط منتقل شدیم.

در روزهای سخت جنگ، مادر و همسر هم با من هم‌کاری و هم‌فکری داشتند و کمک‌های زیادی به جبهه می‌کردند. مادرم با وجود این که یک برادر من شهید شده بود، هرگز با جبهه رفتن من مخالفت نکرد و حتی پشتیبان من بود.

بنده در حال حاضر به کار تبلیغ و نشر احکام اسلام در زمینه‌ی انتشارات و چاپ و نشر فرهنگ اسلامی در موسسه‌ی فرهنگی فعالیت دارم. با مسجد محل نیز در برپایی نمازجماعت و فعالیت‌های تبلیغی همکاری می‌کنم.





دانستنی مهدوی
مهدیه شیرازی

حضرت محمد صلی الله علیه و آله آخرین پیامبر ما هستند و امام مهدی علیه السلام آخرین امام شیعیان هستند.

این دو بزرگوار خیلی شباهت‌ها به هم دارند.

در قرآن کریم درباره پیامبر گرامی گفته شده که ایشان بسیار دانا هستند و پیامبر درباره آخرین امام

فرموده اند که ایشان هم بسیار دانا هستند و علم همه‌ی امامان نزد ایشان است.

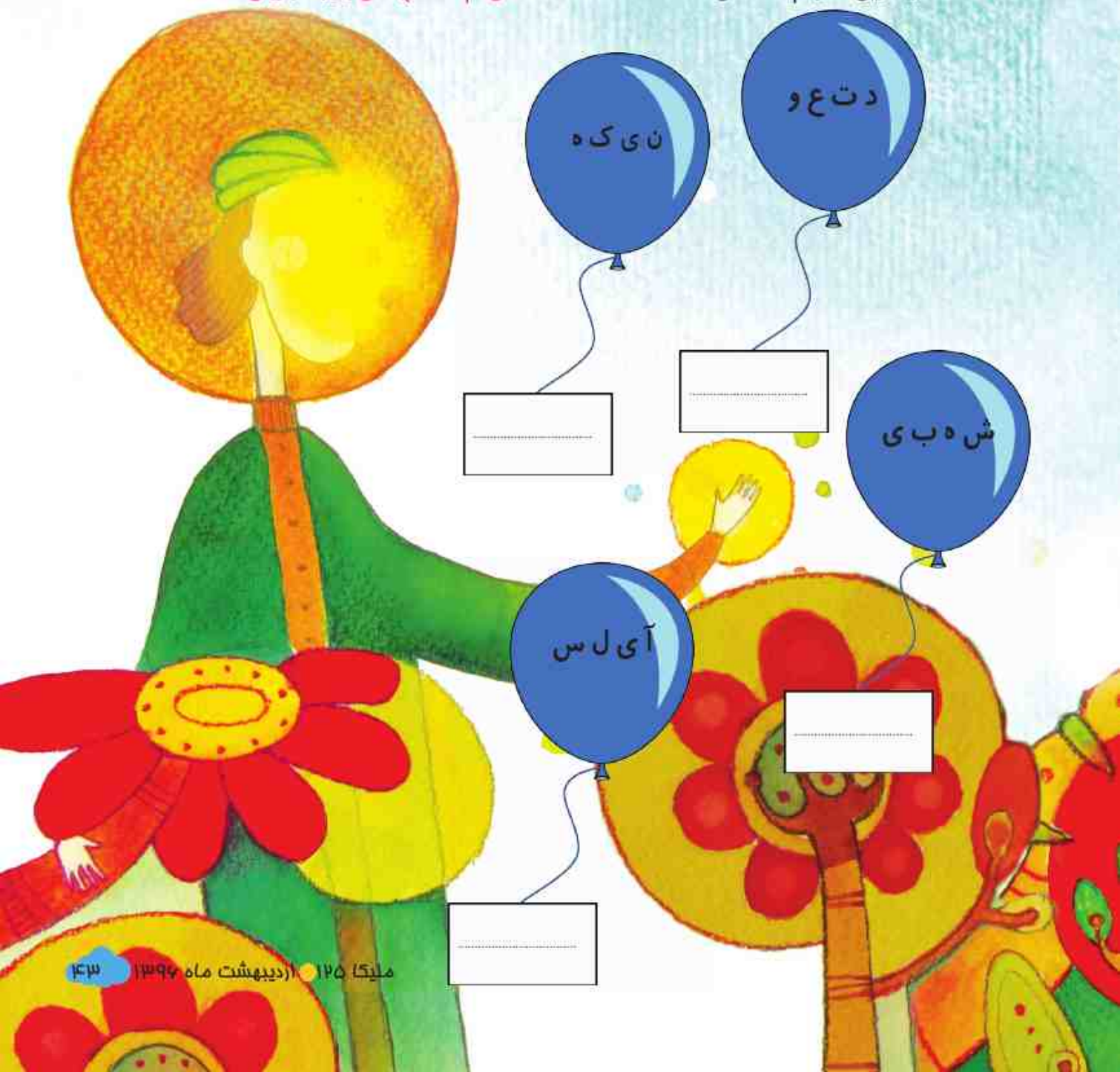
در سوره‌ی احزاب درباره پیامبر گرامی اسلام می‌خوانیم که ایشان مردم را به سوی خدا دعوت می‌کند. در زیارت آل‌یاسین هم وقتی به امام زمان سلام می‌دهیم به ایشان می‌گوییم سلام بر دعوت کننده به سوی خدا.

در زبان عربی مردم به جز اسم گاهی کنیه هم دارند: مثل ابوالفضل یا ابوالحسن پیامبر گرامی اسلام فرموده‌اند: مهدی



از فرزندان من است. اسم او اسم من،
کنیه‌ی او کنیه‌ی من و از چهره و اخلاق و
رفتار، شبیه‌ترین مردم به من است.

کلمه‌های به هم ریخته‌ی داخل بادکنک‌ها را که توی
متن هم هستند پیدا کن و زیر آن بنویس.



راه روشن ۵

محمدرضا میرزائی
تصویرگر: ساناز زمانی

موقع نماز ظهر شد. بچه‌ها یکی یکی وضو می‌گرفتند و وارد نمازخانه می‌شدند. مریم هم با دست گچ‌گرفته وارد نمازخانه شد و دست‌هایش را روی خاک جائه‌ری زد و روی صورتش کشید و بعد دوباره دست‌هایش را روی خاک‌ها زد که خانم حسینی دستش را گرفت و او را بیرون برد و گفت: دختر خوب! برای چه تیمم می‌کنی؟ شما باید اول وضو بگیری.

قبل از این که مریم تعجب کند، آقای حسینی گفت: بین دو نماز توضیح می‌دهم. حالا برویم با هم وضو بگیریم و بیاییم.

بین دو نماز، خانم حسینی از امام جماعت خواست تا درباره وضوی جیره توضیح بدهد.

حاج آقا بلند شد و رو به طرف دانش‌آموزان ایستاد و بعد از بسم‌الله و سلام و احوالپرسی، مریم را صدا کرد تا جلو بیاید. مریم جلو آمد و روبه‌روی دانش‌آموزان ایستاد.

امام جماعت از دانش‌آموزان پرسید: دوستان خوب! همان‌طور که می‌بینید دست دوستان مریم شکسته و گچ‌گرفته است. حالا این دوستان چگونه وضو بگیرند و نماز بخوانند؟

هم‌همه شروع شد و هر کسی چیزی گفت.

- آقا باید تیمم کند.

- آقا دست شکسته شو نباید بشوره.

- آقا اصلاً وضو نمی‌خواد بدون وضو باید نماز بخونه چون مریضه و ...

حاج آقا با بلند کردن دست، همه را ساکت کرد و گفت: دانش‌آموزان خوب! قبلاً درباره وضو گرفتن توضیح دادم. گفتیم که آب وضو باید پاک باشد و با هر آبی نمی‌توان وضو گرفت. مثلاً با گلاب یا آب هندوانه نمی‌توان وضو گرفت. اما یکی از دوستان گفت که اصلاً وضو نمی‌خواهد این هم اشتباه است، چون ما می‌خواهیم در برابر خدای بزرگ بایستیم و با او صحبت کنیم و نمی‌توانیم آلوده باشیم. حالا اگر نتوانستیم وضو می‌گیریم و اگر نتوانستیم تیمم می‌کنیم؛ بعضی وقت‌ها هم باید هر دو کار را با هم



بکشد و اگر ضرر دارد و ممکن است گچ خراب شود یک پارچه بگذارد و روی آن دست تر بکشد و وضو بگیرد. البته بعدش هم باید تیمم هم بکند شما هم حتماً به رساله‌های عملیه مراجعه کنید و سائیل دیگر مربوط به وضوی جیره را هم مطالعه کنید مثل غسل جیره‌ای. حالا آماده شوید برای خواندن نماز دوم با ذکر صلوات.

انجام دهیم. اما یادتان باشد تیمم شرایط خاصی دارد و تا اتفاقی افتاد و مثلاً دست آدم زخم شد که نباید تیمم کند. مریم خانم هم باید وضو بگیرد. اما چطوری؟ من پاسخ را به صورت حروف ملاحظه روی تخته می‌نویسم. هر کس توانست کلمه مورد نظر را پیدا کند جایزه‌اش محفوظ است:

ب ی ج ه ر

هر کسی چیزی گفت، اما کسی نتوانست پاسخ صحیح را بدهد.

حاج آقا گفت: جایزه‌اش مال خودم. پاسخش جیره است. یعنی باید وضوی جیره بگیرد.

جیره چیست؟ چیزی که با آن زخم یا عضو شکسته را می‌بندند.

پس، اگر وضو گرفتن برای زخم یا شکستگی ضرر نداشته باشد باید وضوی جیره بگیریم.

- آقا یعنی مریم باید به جای دستش، روی گچ آب بریزد و دست بکشد.

خیر، باید روی گچ دستش، اگر ضرر ندارد دست تر





سرمگش

زهرا شناوری



3

2

1

4

6

به سوالات پاسخ دهید و از بین حروف خانه‌های قرمز رنگ، پیام جدول را پیدا کنید و در کادر سفید بنویسید.

۱. از نام‌های مادر امام زمان علیه‌السلام

۲. عید آغاز نبوت

۳. جانشین آخرین پیامبر

۴. از اصول دین به معنای اعتقاد به قیامت

۵. سوره‌ی کوتاه قرآن به معنای زمان و دوران

۶. معجزه‌ی همیشگی پیامبر اسلام

۷. ماهی عربی

۸. نامی مشترک میان پیامبر و امام مهدی

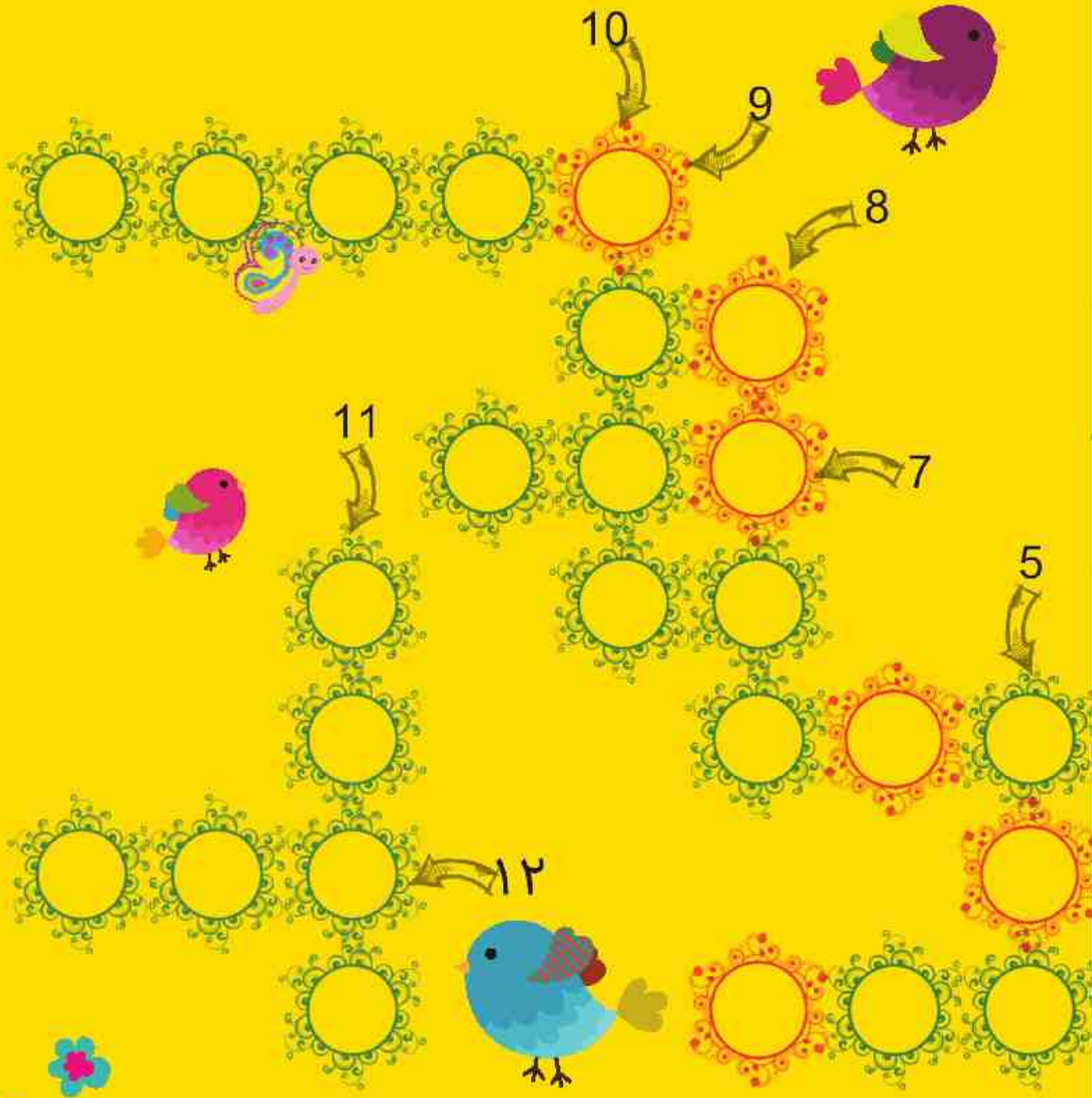
علیهما السلام

۹. میوه‌ای در سوره‌ی تین

۱۰. نام کتابی آسمانی در آیه‌ی ۱۰۵ سوره انبیاء

۱۱. لقب پدر بزرگ امام مهدی علیه‌السلام

۱۲. آیین و مذهب





علی خادم

نقاشی های شما

مارال خرم روز



بازار
 علی خادم بهترین نقاش است
 در شمال ختنه ایام از ما را می
 در هر جا که بویستند ما در دوستان بر آن روزی به شوق و روح و شور و شادمانی
 در هر جا که بود آن روزی به دوستی که با آن روزی به شوق و روح و شور و شادمانی
 ما نیز خود را به شوق و روح و شور و شادمانی

روزنا حیدری

سجاد زلفی

داس اول شهر گرگان

روز مشقلم قشیا ترک

روز نیا
تیدری

سجاد زلفی





کلام رهبر:

روز نیمه‌ی شعبان، روز امید است. این امید مخصوص شیعیان یا حتی مخصوص امت مسلمان هم نیست. امید به یک آینده‌ی روشن برای بشریت و ظهور یک موعود عدالت گستر در سرتاسر جهان است.

بیانات در دیدار اقشار مختلف مردم، نیمه‌ی شعبان ۸۷/۵/۲۷

فرم اشتراک ملیکا

۱. واریز بهای اشتراک به شماره حساب ۷۰۰۷۹۳۳۵۵۵۳۳ بانک شهر به نام انتشارات موسسه‌ی آینده‌ی روشن
۲. فرستادن اصل فیش پرداختی به نشانی: قم- خیابان صفائییه، کوچه ۲۵، پلاک ۲۷
۳. بهای اشتراک سالانه: ۶۰۰/۰۰۰ ریال شش ماهه: ۳۰۰/۰۰۰ ریال
۴. لطفاً کپی فیش را نزد خود نگه دارید.

مطالب و نقاشی‌های خوبتون رو به کانال تلگرام ما به آدرس @melikamag ارسال کنید

- شماره اشتراک:
- از: تا:
- مدت اشتراک:
- نام:
- نام خانوادگی:
- نشانی:
- تلفن:
- کدپستی:
- تاریخ و امضاء:





خدای مهربانم

بابای من تصویر بردار است و همیشه فیلم‌های قشنگ و خوبی تهیه می‌کند. امروز از پدرم پرسیدم می‌دانستید، اگر امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف ظهور کند، حضرت عیسی هم در کنار ایشان هستند، شما فکر می‌کنید، آن‌ها چه شکلی هستند؟ بابا کمی فکر کرد و گفت: تو دعا کن که امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف ظهور کند، آن وقت من فیلم برداری می‌کنم و تصویر این بهترین انسان‌های زمین را به همه نشان خواهم داد. پس خدای عزیزم، لطفا کمک کن که پدرم زودتر فیلم قشنگش را تهیه کند.



مکان: طبله حسینر

CULTURAL MONTHLY MAGAZINE 125 FOR IRANIAN KIDS

مجله

